



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۱/۱۲/۰۷



* عزیز الله کهگدای

یادداشت‌های حافظ نور محمد کهگدای

قسمت ۶۱

* **مکتب استقامت** : یکی از مکاتب معتبر بنام مکتب استقامت در خانه نایب سالار زلمی خان متصل گذراندرابی کابل رو به جانب جوی شیر، نقل مکان کرد. این خانه قبلاً از رضاییگ ترکی بود که موصوف برای فابریکه حربی «ماشین خانه» که در باغ علم گنج موقیعت داشت، باروت سفید تهیه میکرد. بعد از مراجعت رضاییگ به ترکیه خانه به ملکیت دولت در آمد و وزارت معارف مکتب مذکور را برای مکتب استقامت داد، به انتقال مکتب استقامت نام آن به مکتب رضاء مسمما گردید و قاری عبدالله ملک الشعراء در تخته سیاه فرد ذیل را نوشت و بالای دروازه دخول مکتب نصب کردند:

جای علم و هنر مکتب رضاء است خاکش اهل خرد را همچو طوطیاست .

* **هاتفی هروی**، خواهرزاده خاتم الشراء مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود اسمش عبدالله و به مثنوی گویی شهرت داشت، مظفر نامه، شیرین و خسرو، لیلی مجنون از جمله مثنوی های او بود. هاتفی نه تنها در مثنوی سرایی شهرت داشت بلکه در غزل و قصیده سرایی نیز کامل بود. هاتفی روزی بحضور جامی رفت و از جناب شان اجازه به نظم آوردن داستان **یوسف زلیخا** را خواست. حضرت جامی فرمود: اگر مانند این شعر معروف فردوسی، داستان یوسف زلیخارا بتوانی بنویسی من به تو اجازت میدهم که آن داستان را به نظم درآوری:

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خدش به هنگام آب به بیخش انگبین ریزی و شهدناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

هاتفی از حضورت جامی رخصت شد و چند روز بعد با این شعر سروده خویش نزد جامی مشرف شد:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت
به هنگام آن چوچه پروردنش زانجیر جنت دهی ارزش
دهی آبش از چشمه سلسبیل بر آن بیضه دم دهد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی شعر او را تقدیر کرده و گفت: اگرچه در هر بیت یک بیضه گذاشته ئی ولی نکو سروده ئی و اجازت نظم آن داستان را برایش داد.

* **میرغلام حضرت شایق جمال گفت**:

میر عبدالعلی شایق هروی روزی برای عیادت من آمد و در ضمن صحبت ها فرمود: بمن معلوم شده که تو این تخلص را پیشتر از من داشته بودی، لهذا اگر یک تخلصی که مقاطع غزل های مرا خراب نکند و هم وزن شایق هم باشد برایم پیداکنی همین حالا من از تخلص خود به نفع شما میگذرم. من بعد از کمتر تأمل بر سبیل مزاح برایش گفتم: در حال حاضر، فقط کلمه هم وزن و قافیۀ شایق «سارق» است و بس و اگر پسند باشد خدا مبارک کند! سپس هردو خندیدیم.

* **دربرج حوت ۱۳۲۱ شمسی** در هوای سرد و پُربرف برای دین **جناب قاری عبدالله ملک الشعراء مرحوم افغانستن** رفته بودم. جناب شان با تن خیلی ها علیل در اتاق کوچه بزیر صندلی خورد مسقیل قبله آرام نشسته بودند و از نهایت ضعف که به بنیۀ ایشان مستولی بود در اثنای ادای نماز عصر وقتی که به رکعت دوم برمیخواستند به پاهای جناب

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو لو مخکی په خیر و لولی

ایشان لغزشی دست داده به تخته پشت افتادند و بنابرین نماز را به تجدید نموده بعد از فراغت نماز به تأثر فرمودند: در این هفتاد سال عمریک سجده هم که لائق بارگاه حضرت معبود و سجد باشد از من اداء نشد. و در ضمن ارشادات خویش بیان داشتند که چون عمر به آخر رسیده چند رباعی بنام دوستان هم صحبت خود موزون نمودم که نزد شان از من یادگار باشد و رباعی ذیل را به بنده «کهگدای» دادند:

این دانش روزفهم فیض غزل است
در زمره ارباب سخن بی بدل است

حافظ که به تاریخ و خط خوش مثل است
چون مصرع چهارم رباعی شخص است

* **ملک الشعرا جناب بیتاب صاحب** روزی که بر بنای آب و گل یعنی بیتاب منزل مصروف بود از جهة ضیقی اقتصد وضع مشکلی داشت و چنان بود که یک روز مساله میسر میشد و روز دیگر نه پول داشت و نه مساله!!! بدین جهت چار دیداری آن وقت زیاد گرفت تا چه رسد به تعمیرش . یکی از اهل بیت شان پرسید : بیتاب صاحب هزاران بیت ساختی آخر به ساختن این یک بیت چرا درماتده؟ ملک الشعراء این بیت را فرمودند :

چاردیوایش شده تکمیل مانده ام در عمارت او در

بیتاب صاحب که در کارته مامورین جا و مقام گرفتند از نبودن آب کریاب و بیتاب گردیده بودند و چون دیوارهای حویلی آن را درست پرده نمیکرد لاچار این فرد را ساختند :

نه پرده دارد نه آب خانه ات بیتاب که گفته بود که بی پرده گردی و بی آب

* **دیوان طلایی حضرت بیدل**

در سال ۱۲۷۰ ق مطابق به ۴ اکتوبر ۱۸۵۳م دیوان حضرت بیدل همه دل به خط نستعلیق و مجدول به آب طلا در قریه «اغجدوان» بخارا نوشته شده و از طرف سید عالم خان امیر بخارا به حضور پادشاه افغانستان امیر حبیب الله خان شهید به صورت هدیه تقدیم شده است .

* **میرزا یعقوب خان خوش نویس** علاوه بر این که شعر هم میگفت ، طبع ظریفی داشت . روزی در مجلس سرکاری امیر حبیب الله خان شهید گفت که از زبان کسی شنیدم که میگفت : هر که وضوی تنگ ، نمازگذار در روز آخرت چون شکم داران «حامله داران» که حمل شان دوگانگی باشد **حشر و نشر** خواهد شد . میرزا یعقوب خان خوش نویس فلبدیحه گفت : اگر چنین است من آنقدر دوگانگی خواهم زاید که در صحرای محشر جای پای ماندن نخواهد ماند .

* **حاکم ماوراء النهر** مردی را بسته با زنجیر به دربار هارون الرشید فرستاد و به خلیفه چنین نوشت : این شخص خبر فوت شما را در شهر شایع و شهر را برهم زده است . هارون خلیفه سخت برآشفته و به آن مرد گفت : چه چیز ترا به این کردار زشت وادار کرده است ؟

مرد گفت : از اعمال و رویه شما نسبت به رعایا که انواع جور و ستم به آنها میرسید، هیچ کس هم بفریاد رعیت گوش نه میدهد، من با خود گفتم لابد خلیفه زنده نیست که این طایفه چنین دست تعدی و تجاوز کشوده و به جان رعیت بیچاره افتاده اند . خلیفه را این گفتار خوش آمد و مرد را مورد عفو قرار داد .

* **خواجه** را فرزندی بود که «طاحه» نام داشت، چون خواجه به سفر میرفت پسر را به معتمدی سپرد و کاسه از «نیل» به او داد تا هرگاه طلحه خطائی کند قطره از نیل بردامن او بچکاند چندی بعد خواجه نامه بمعتمد نوشت و در آن یادآور شد که

کاری نکند طلحه که نگی باشد **برجامه او از نیل رنگی باشد**

معتمد در جواب او چنین نوشت :

گر در سفر خواجه درنگی باشد تا ماه دیگر طلحه پلنگی باشد

* **مولانا عبدالرحمن جامی می فرمایند :**

در یکی از روزهای بهار با جمعی از دوستان و ارادتمندان به تماشای صحرا از شهر بیرون رفتیم و در موضعی خرم و دلکش فرود آمدیم و سفره انداختیم سگی از دور بر اثر بوی طعام خود را به آنجا که ما بودیم رسانید و منتظر ایستاد تا لقمه طرف او ببیند . یکی از حاضران سگی از زمین برداشت و پیش سگ انداخت ، سگ آنرا بوئیده و بلا فاصله بازگشت و هرچه او را صدا زدند اعتنا نکرد و به راه خود ادامه داد .

رفقا همه متعجب شدند و یکی از میان خطاب به دیگران گفت : آیا میدانید که این سگ چه گفت ؟ گوینده بدون اینکه منتظر جواب دوستان شود به گفتار خود ادامه داده گفت : این سگ میگوید که این بیچارگان خود شان از بخیلی و گرسنگی سنگ میخورند ، دیگر از سفره ایشان چه امید خیری میتوان داشت .